

بازخوانی آرای انتقادی و بحران‌های فراروی دموکراسی

جلال حاجی‌زاده*

چکیده

هرچند اعتبار و منزلت دموکراسی در دنیای معاصر چنان گسترده شده است که بسیاری وجود آن را مسلم و بدیهی می‌انگارند، نظریه دموکراسی و موازینش با انتقادات چالشی روبه‌رو بوده است. منشأ غالب رویکرد انتقادی به دموکراسی را باید در عصر یونان باستان جست‌وجو کرد. در واقع، از همان سرآغاز باستان ماهیت دموکراسی، معضلات و بحران‌هایی را فراروی خود داشته است که دموکراسی‌های عصر ما نیز کم‌وبیش با آن‌ها در جدال‌اند. بازخوانی اجمالی برخی ملاحظات نقادانه پیرامون دموکراسی با روش تحلیلی - توصیفی و تبیین چالش‌های فرادید آن هدفی است که در این مقاله دنبال می‌شود. مطابق یافته‌های این پژوهش، تعامل معرفتی بین برابری و آزادی، دوسویه متناقض دموکراسی، معمای دموکراسی، و پدیده جهانی شدن عمده چالش‌هایی‌اند که نظریه دموکراسی با آن‌ها مواجه است.

کلیدواژه‌ها: معمای دموکراسی (democracy puzzle)، جهانی‌شدن (globalization)، دموکراسی جهانی (global democracy)، دموکراسی (demos).

مقدمه

انگاره دموکراسی مقوله‌ای بنیادی در سپهر اندیشه‌های سیاسی است که همواره دغدغه متفکران و فیلسوفان سیاسی بوده است. از یک‌سو، هرکدام از اصحاب مکاتب سیاسی با عنایت به اهمیت مبانی، مؤلفه‌ها، و کارکردهای آن بدان اندیشیده‌اند و از سویی دیگر، اکثریت مطلق رژیم‌های سیاسی، فارغ از نوع حکومت حاکم، خود را دموکرات و طرفدار دموکراسی

* کارشناس ارشد علوم سیاسی j_hajizade81@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۳/۲۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۵/۳

می‌خوانند. از این حیث، در مقایسه و نسبت‌سنجی با انواع حکومت‌های دیگر، می‌توان مدعی شد که گفتمان دموکراسی و مدل‌های معتنابه آن کم‌وبیش با استقبال چشمگیری مواجه بوده و به آرمانی جهانی تبدیل شده است. به‌نظر مکنزی، امروزه دیگر بحثی از مطلوبیت و یا نامطلوبی دموکراسی در میان نیست، زیرا نظریه دموکراسی به‌ضرس قاطع پذیرفته شده است. لذا، سؤال اصلی درباب گونه و شکل اصیل و درست دموکراسی است (مکنزی و دیگران، ۱۳۷۵: ۱۷۰). به‌رغم مطلوبیت شیوه زمامداری دموکراتیک و استقبال همگانی از دموکراسی، هنوز این مقوله با دیدگاه‌های انتقادی و چالش‌های اساسی نظیر بحران‌های عصر سرمایه‌داری، جهانی‌شدن، و فهم گسسته معمای حاکمیت حقیقی مردم بر سرنوشت خویش مواجه است. در این نوشتار، تلاش می‌شود تا از این منظر مباحثی طرح و بررسی شوند.

تعاریف دموکراسی

دموکراسی، صرف‌نظر از مبانی فلسفی - سیاسی آن، مفهومی بنیادی است که نظیر بسیاری از مفاهیم دیگر علوم انسانی تفاسیر متعدد دارد و موضوع منازعات دائمی است. شاید این آموزه نیچه که، «هر مفهوم و پارادایمی که تاریخی باشد، قابل تعریف نیست»، درمورد مضمون دموکراسی نیز صادق باشد. به‌رغم سابقه چند هزار ساله، هنوز تعریفی جامع، کامل و همگانی از دموکراسی وجود ندارد؛ با این وصف، دموکراسی مشخصه آن نوع سازه سیاسی دانسته می‌شود که در آن مردم بر خود حکومت می‌کنند. یعنی اعضای اجتماع در «تعیین خط‌مشی سیاسی» برای کل اجتماع به‌صورت مستقیم و یا غیرمستقیم شرکت می‌کنند.

دانش واژه دموکراسی مرکب از دو کلمه لاتینی «دموس» (demos) به‌معنای مردم آزاد، اجتماع بسیار، و «کراتین» (kratein) به‌معنای حکومت‌کردن و زمامداری، مشتق شده است؛ از ترکیب این دو واژه، «دموکراتیا» (demokratia)، فرمانروایی مردم (آزاد و بسیار) استنباط می‌شود.

برگردان لفظی از دموکراسی معنایی دقیق از مفهوم «حاکمیت مردم» را ارائه می‌دهد و هنوز هم مفاهیم ترکیبی این اصطلاح با ابهام و کژدیسیگی مواجه‌اند. مضمون «مردم» از جمله این ابهام‌ها به‌شمار می‌رود. درواقع، «دموس» واژه‌ای مبهم بود؛ گاهی بر کل جمعیت دلالت داشت؛ بسیاری اوقات فقط بر آن‌هایی اطلاق می‌گردید که شهروند،

بنابراین، آزاد شمرده می‌شدند و گاهی اقشار و بخش‌های فقیرتر، و نه ثروتمندان، را دربر می‌گرفت (بوشه، ۱۳۸۵: ۱۷). اگر به این تعریف، این برداشت را هم بیفزاییم و دموکراسی را نظامی تلقی کنیم که در آن مردم بر خود حکومت می‌کنند، مسئله باز هم پیچیده‌تر خواهد شد. به تعبیری، حکومت مردم با حکومت به وسیله مردم متناظر است؛ از طرفی محمول حکومت همان مردم هستند. از این روست که در سده‌های اخیر آبراهام لینکلن در تبیین دموکراسی عبارت معروف «حکومت مردم، به وسیله مردم، و برای مردم» را به کار برده است. به رغم تفاسیر و قرائت‌های متنوع از مقوله «مردم» و «حکومت کردن» و چگونگی این فرایند، در ادامه تلاش می‌شود که تعاریفی متعارف از دموکراسی ارائه شود.

برنارد کریک در *دفاع از سیاست* (۱۹۸۳) از دموکراسی به بی‌قاعده‌ترین مقوله سیاسی یاد کرده است (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۳۳)، با این حال می‌توان مبانی، مؤلفه‌های کارکردی، مفاهیم، و مقاصد آن را بررسی کرد.

افلاطون دموکراسی را حکومت تهیدستان می‌دانست که بر الیگارشسی چیره می‌گردد (پوپر، ۱۳۸۰ الف: ۸۱). برحسب آرای فلسفی او، دموکراسی شکل منحنی و روبه‌زوال نمونه آرمانی (ideal) درست یا همان درست آغازین است.

مونتسکیو دموکراسی را نوعی حکومت در جمهوری می‌داند که جمله مردم قدرت حاکمه را در اختیار دارند. از نظر او، مردم با استفاده از حق رأی ملحوظ در قانون اساسی می‌توانند کارگزاران و زمامداران خود را انتخاب کنند (جونز، ۱۳۷۶: ۳۰۹). بنابه دیدگاه استوارت میل، بهترین نظام سیاسی آرمانی در دنیای معاصر استقرار نظام دموکراتیک متکی بر انتخاب است که در آن مردم از طریق انتخاب نمایندگان ادواری، قدرت کنترل نهایی را در دست داشته باشند (هلد، ۱۳۶۹: ۱۴۹).

به اعتقاد روسو، دموکراسی ابزار دستیابی انسان‌ها به آزادی و خودمختاری است؛ مطابق این رویکرد، انسان‌ها فقط وقتی آزاد خواهند بود که از قوانینی که خود در وضع آن‌ها مشارکت داشته‌اند پیروی کنند (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۴۰). ال. دایاموند (L. Diamond) بر این باور است که نزدیک به ۵۵۰ تعریف از دموکراسی ارائه شده است که اکثر آن‌ها را می‌توان در قالب سه مقوله دموکراسی حداقلی (انتخاباتی)، دموکراسی میانه (حد واسطه یا شبهه دموکراسی) و دموکراسی حداکثری (یا پلی‌آرشی) دسته‌بندی کرد (Diamond, 1996: 20-39).

کارل کوهن با احتیاط این تعریف را از دموکراسی ارائه می‌دهد:

۴ بازخوانی آرای انتقادی و بحران‌های فراروی دموکراسی

دموکراسی حکومت جمعی‌ای است که در آن، از بسیاری لحاظ، اعضای اجتماع، به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم، در گرفتن تصمیم‌هایی که به همه آن‌ها مربوط می‌شود شرکت دارند، یا می‌توانند شرکت داشته باشند (کوهن، ۱۳۷۳: ۲۷).

بیتهام و بویل در کتاب *دموکراسی چیست؟* اعتقاد دارند که وجود دموکراسی مستلزم دو اصل کلی نظارت همگانی بر تصمیم‌گیری جمعی و داشتن حق برابر در اعمال این نظارت است (بیتهام و بویل، ۱۳۸۴: ۱۷).

کارل مانهایم نیز با تأکید بر بعد فرهنگی، سه اصل بنیادین را برای دموکراسی برمی‌شمارد:

۱. برابری بالقوه هستی‌شناختی همه اعضای جامعه؛
۲. به رسمیت شناختن حیات فردی اجزای جامعه؛
۳. وجود نخبگان در جامعه دموکراتیک همراه با روش‌های نوین انتخاب نخبگان (مانهایم، ۱۳۸۵: ۲۷).

هانتینگتون در یک بررسی جامع استدلال می‌کند که در اواسط سده بیستم، در بحث‌های مربوط به معنای دموکراسی، سه برداشت عام جا باز کرده است. دموکراسی در معنای شکل حکومت؛ برحسب منابع قدرت برای حکومت (interms of sources of authority for government)؛ برپایه مقاصدی که حکومت در پیش می‌گیرد (interms of procedures for constituting government)؛ و بر مبنای شیوه و روال کاری (interms of procedures for constituting government)، که در تشکیل حکومت به کار گرفته می‌شود، تعریف شده است (هانتینگتون، ۱۳۸۰: ۸).

به نظر لیپست، حال که دموکراسی در همه نقاط جهان و در زمینه‌های فرهنگی گوناگون به وجود آمده است، تنوع تعاریف آن هم بسیار می‌شود. بنابراین، به باور وی تعریف مفهوم پیچیده‌ای چون دموکراسی ناگزیر مبنایی فرهنگی دارد. از این‌رو، به استناد مطالعات دست‌اندرکاران تدوین *دائرةالمعارف دموکراسی*، ویژگی‌های اصلی و وجه تمایز نظام‌های دموکراتیک از نظام‌های غیردموکراتیک در سه دسته برشمرده می‌شود:

۱. رقابت بر سر احراز مناصب (و قدرت)؛
۲. فقدان زور و اجبار و حذف نکردن هیچ گروهی در جامعه؛
۳. وجود آزادی‌های مدنی و سیاسی، به‌منظور تضمین صحت مشارکت و رقابت سیاسی (لیپست و دیگران، ۱۳۸۳: ۱-۱۱).

مارکسیست‌ها نیز در ضمن انتقادات تندی که بر دموکراسی متعارف وارد می‌دانند در باب آن نظریه‌پردازی کرده‌اند. مفهوم مارکسیستی دموکراسی، به‌اختصار، از تصور قدیمی دربارهٔ دموکراسی، یعنی حاکمیت طبقاتی سرچشمه می‌گیرد. در دیدگاه مارکسیست‌ها، دموکراسی بورژوایی چونان دستگاه تثبیت و تحکیم سلطهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار، و نیز به‌مثابهٔ ابزار اجرایی دولت بورژوازی قلمداد می‌گردد. از این منظر، دموکراسی اقتصادی، یعنی حاکمیت طبقهٔ پرولتاریا، مطلوب است. در هر حال، الگوی رایج و مدرن دموکراسی در عصر حاضر، به‌رغم ابهامات و معانی و برداشت‌های متنوع در دو حوزهٔ چپ و راست، دموکراسی نمایندگی مبتنی بر انتخابات و مشارکت اکثریت مردم با روش‌های دموکراتیک است. آربلاستر (Antony Arblaster) می‌نویسد:

امروزه دموکراسی را عملاً مترادف با نوعی نظام نمایندگی می‌دانند (آربلاستر، ۱۳۸۵: ۱۲۷).

دموکراسی در معنای مدرن و امروزی خود با دموکراسی‌های تاریخی یونان باستان بسیار متفاوت است و صرف اشتراک لفظی نباید سبب اطلاق حکم واحدی بر آن‌ها باشد. متفکران مدرن در برخی از تأثیرگذارترین تأملات فلسفی و معرفت‌شناختی دیرپای دموکراسی بازنایشی و مطالعه کرده‌اند. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم، ماکیاولی و دیگر جمهوری‌خواهان و اومانیست‌های مدنی، زمینه‌های احیای آن را مهیا ساختند. در سدهٔ هفدهم در انگلستان، جان لیلبورن (John Lilburne) و دیگر برابری‌طلبان (levelers)، توانمندی اساسی اندیشهٔ دموکراسی و پیوند آن با برابری اجتماعی را نشان داده‌اند. در اواخر همان سده، جان لاک برای توجیه انقلاب به اندیشه‌هایی توسل جست که معمولاً با دموکراسی پیوند دارند. در سدهٔ هجدهم ژان ژاک روسو، تامس پین، و تامس جفرسون نتایج و لوازم انقلابی اندیشهٔ دموکراسی را تحرک بخشیدند (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۲۵)؛ انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه آشکارا قدرت سیاسی این اندیشه‌ها را عیان ساختند. در اواخر سدهٔ نوزدهم، آرمان دموکراسی تحت تأثیر متفکرانی چون جیمز میل، جان استوارت میل، و الکسی دو توکویل در کانون اصلی چشم‌انداز سیاسی قرار گرفت. پیش از نیمهٔ دوم قرن هیجدهم، و به‌ویژه پس از انقلاب‌های آمریکا و فرانسه، اعلام دموکراسی آتن باستان به‌مثابهٔ جمهوری‌هایی که در آن اشرافیت تابع شهروندان زحمت‌کش و عامی بوده، امر غریبی نبوده است؛ این نگرش بخشی از سنت طولانی‌ای بوده است که قدمت آن به خود یونان باستان می‌رسد که دموکراسی در آن با سلطهٔ دموهای عامی یکسان شمرده می‌شد. شهروندان زحمت‌کش (دموها) در تفاسیر جدید از دموکراسی هنوز موجوداتی فعال‌اند

(سینزوود، ۱۳۸۶: ۲۳۱-۲۳۲). به نظر اوجالان، هرچند دموکراسی اولیه در یونان باستان ماهیتی طبقاتی داشته است، دموکراسی معاصر قطعاً ماهیتی انسانی دارد. از این دیدگاه، وی دموکراسی نوین را به مثابه گذار از اشکال وحشتناک حاکمیت جامعه طبقاتی در طول تاریخ و اعطای حق آزادی بیان به تمام افراد و گروه‌های قومی، دینی، جنسیتی، و سیاسی تعریف و تحلیل می‌کند (اوجالان، ۱۳۸۳: ۴۹۶). از دیدگاه هانتینگتون نیز، دموکراسی مدرن با مدل‌های کلاسیک تمایز اساسی دارد. وی بر آن است که دموکراسی روستایی، قبایل و دولت‌شهر با دموکراسی‌های مدرنی که ریشه آن‌ها به نیمه اول سده هفدهم می‌رسد تفاوت چشمگیری دارد.

این مقوله از یک سو، بر مجموعه‌ای از آموزه‌های آرمانی دلالت دارد و از سوی دیگر، شیوه‌ای از نظام سیاسی را بازمی‌نماید. دموکراسی عبارت است از مجموعه اقدامات دموکراتیک در چهارچوب نظام‌های متکی به قانون اساسی که در آن حاکمیت غیرمستقیم آحاد مردم از طریق نمایندگان انتخابی جاری می‌گردد.

تأملات انتقادی پیرامون دموکراسی

ریشه بسیاری از انتقادات فلسفه سیاسی کلاسیک و حتی مدرن در باب دموکراسی بی‌تردید به افلاطون بازمی‌گردد. این جمله ناقض این مسئله نیست که قبل از افلاطون نیز فلاسفه و مورخانی یافت می‌شوند که از موضع انتقادی با دموکراسی برخورد کرده‌اند، با این حال، نقد فلسفی افلاطون همچنان بازتولید و بازاندیشی شده است. مطابق قول ارسطو، هومر که گفته: «نشاید جمع سروری کند» از مخالفان دموکراسی به‌شمار می‌رود (ارسطو، ۱۳۸۶: ۲۱۷). هرودوت بر آن بود که، دموکراسی یونانی حکومت توده جاهل و خودخواه و تهیدست است؛ توسیدید، دیگر مورخ یونانی، دموکراسی آتنی را به‌سهولت قابل تبدیل به حکومت اوباشی می‌دید که موجب ارباب مردم خردمند می‌گردند (بشیریه، ۱۳۸۴: ۴۴۳). اما از سویی، او، هم‌صدا با دموکریست و پروتاگوراس، دموکراسی غیردینی را با وفاق اجتماعی و سیاسی عصر پریکلس همسو می‌دید و درصدد بود نشان دهد که علت اصلی رونق تجاری (اقتصادی) و قدرت سیاسی آتن هوش و خلاقیت آزادشده ناشی از دموکراتیزه‌شدن آتن بوده است (بلوم، ۱۳۷۲: ۶۸).

سرسخت‌ترین منتقد دموکراسی، یعنی افلاطون، آن را شکلی از جامعه تعریف می‌کرد که «همه مردان را اعم از آن‌که [طبیعتاً] مساوی باشند یا نباشند، مساوی در نظر

می‌گیرد»، و تضمین می‌کند که «هر فردی آزاد است که هر کاری که مایل است انجام بدهد» (هلد، ۱۳۶۹: ۵۳).

از دیدگاه او، تعهد مفراط به برابری سیاسی و آزادی، معیار دموکراسی و مظهر تأسف‌بارترین ویژگی‌های آن است. استدلال افلاطون این بود که رعایت بسط مفراط اصول آزادی و برابری، منجر به ازدست‌رفتن تمامی هنجارهای آمریت و حرمت اجتماعی و حکومتی می‌گردد (بلوم، ۱۳۷۲: ۱۱۶). نابرابری طبقات و اشخاص در جایگاه و حتی استعداد در اندیشه‌های افلاطون موج می‌زند. وی انسان‌ها را به حکم طبیعت و سرشت آن‌ها مساوی نمی‌داند (پازارگاد، ۱۳۵۹: ۱۰۳-۱۰۷). این مساوی‌نبودن، ناشی از تفوق فضیلت در طبقات بالاتر است (فاستر، ۱۳۶۱: ۱۲۴). گسترش و تثبیت سیادت دموهای نابخرد بر حکومت، هم به بی‌ثباتی و نوعی آنومی سیاسی دامن می‌زند و هم به‌نوعی به سوی مردم‌فریبی (دماگوژی) میل پیدا می‌کند. افلاطون در شرحی انتقادی چنین می‌آورد: «به‌دنبال سقوط و فروپاشی آریستوکراسی دموکراسی می‌آید؛ فقرا بر اغنیا پیروز شده‌اند، عده‌ای را کشته و عده دیگر را تبعید کرده‌اند و مردم را از حیث آزادی و قدرت، مساوی و برابر ساخته‌اند» (دورانت، ۱۳۸۵: ۲۳).

اندرو هیوود معتقد است بنیادی‌ترین استدلال افلاطون علیه دموکراسی این است که اعضای عادی اجتماع صلاحیت ندارند در راستای منافع خود عاقلانه فرمانروایی کنند (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۴۱). با این همه افلاطون در آثار متأخرتر، نظریات خود را تا حدودی تعدیل بخشید و دموکراسی را بهترین نوع حکومت در بین بدترین انواع حکومت‌ها (تیمارشی، الیگارشی و دموکراسی) معرفی کرد. وی به‌صراحت اظهار می‌دارد: «آن‌جا که قانون حکومت نمی‌کند، [دموکراسی] بهترین نوع حکومت‌هاست» (عبدالکریمی، ۱۳۸۷: ۲۴۶). مطابق سیاق مصنفات متأخر افلاطون، بخشی از نقد وی نیز متوجه استقرارنداشتن قانون در دموکراسی‌ها می‌شود، چراکه به باور او جان دموکراسی عشق به هرزگی و سوءاستفاده از آزادی است و در جمهور تصریح می‌کند که:

افراد [جامعه] مردم‌سالار هر کاری که در هر لحظه خوششان بیاید می‌کنند؛ و اغلب هوس‌ها و آرزوهای زودگذر را خوش می‌دارند (افلاطون، ۱۳۸۶: ۲۹۷).

ارسطو درباره‌ی رویکرد افلاطون به دموکراسی آورده:

دموکراسی را بدترین حکومت‌های خوب و بهترین حکومت‌های بد دانسته است (ارسطو، ۱۳۸۶: ۲۰۶).

ارسطو در سیاست درباب انواع دموکراسی، ضمن برشماری و تشریح ویژگی‌های پنج‌گونه حکومت دموکراسی، آرا و افکار خود را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

هنگامی که بیشتر مردم یک کشور مردانی آزاد [بنده نباشند] و تهیدست باشند، حکومتی که بر آنان مقرر می‌شود دموکراسی نام دارد، از این حیث "... آن حکومت‌ها که سختگیر و خودکامه‌اند از نوع الگیاثری و آن‌ها که افسارگسیخته و بی‌بندوبارند، بر شیوه دموکراسی‌اند" (همان: ۲۰۹-۲۱۱).

ارسطو دموکراسی‌های تابع قانون را بری از مردم‌فریبی می‌داند. بنابراین، «در دموکراسی مطیع قانون از مردم‌فریبان نشانی نیست ... ولی هر جا قانون سستی پذیرد، مردم‌فریبان فرمانروا می‌شوند» (همان: ۲۱۶). از این زاویه است که به اعتقاد او دموکراسی‌های بدون استیلائی قانون «از دیدگاه تاریخ، نمودار واپسین پایه دگرگونی حکومت‌ها» و افول آن قطعی است (همان: ۲۲۱). به‌رغم این امر، ارسطو حکومت دموکراتیک را بر حکومت استبدادی ترجیح می‌دهد؛ زیرا به نظر او حکومت دموکراتیک کمترین انحراف را از بهترین نظام سیاسی ممکن دارد (لیدمان، ۱۳۸۶: ۳۸). با این وصف، براساس تحلیل بوشه، بارها در اندیشه و گفته‌های هروودت، افلاطون، و ارسطو از جباران (حکومت تیرانی) به‌عنوان قهرمانان دموس (توده) یاد شده است (بوشه، ۱۳۸۵: ۱۷).

به نظر می‌رسد آنچه نگرانی فلاسفه باستان درباب دموکراسی را فراهم ساخته و آنان را به مخالفت آشتی‌ناپذیر با این شیوه از حکومت کردن و هجو آن واداشته در سه نکته زیر مکنون است:

نخست آن‌که، دموها قدرت تشخیص لازم در سیاست و حتی شناسایی منافع خود را ندارند و ممکن است در انتخاب افراد به‌ویژه اشخاص جاه‌طلب و مردم‌فریب اشتباه کنند، به‌گونه‌ای که هم انتخاب‌شدگان و هم انتخاب‌کنندگان از پیش شرط‌های (صلاحیت‌های) لازم اولیه برخوردار نباشند و حکومت را به‌سوی انحطاط و منافع و امیال زودگذر سوق دهند؛

نکته دوم این است که انتخاب یک نفر از جانب دموهای ناآگاه و تهیدست ممکن است زمینه سست کردن پایه‌های قانون را فراهم سازد و شخص منتخب خواست و آرزوهای خود و حتی مردم را بر قوانین ترجیح دهد، و نهایتاً به دام خودکامگی و عوام‌فریبی بیفتد.

نکته سوم نقد معرفت‌شناسانه‌ای است که متوجه خصوصیت و ماهیت این شکل از حکومت است. به این معنا که، اولاً حکومت دموکراسی از فضیلت اعتدال و شناخت لازم بی‌بهره است و ثانیاً برابر و یکسان‌پنداشتن همه با هم مابین با طبیعت بشر است. بحث و

مناقشه درباره اصل برابری به‌مثابه ارکان دموکراسی و رابطه آن با آزادی به‌عنوان رکن دیگر دموکراسی همواره در کانون آرا و افکار فلاسفه بوده است. جان لاک، که مدافع استقرار حکومت مشروطه محدود بود، صراحتاً معتقد بود که انسان‌ها از حیث کیفیات سنجش‌پذیر نابرابرند. تامس جفرسون (۱۷۴۳-۱۸۲۱) ادعا کرد که انسان‌ها برابر خلق شده‌اند و خالق آن‌ها حقوقی لاینفک به ایشان عطا کرده است. هابز با صراحت معتقد به نابرابری انسان‌ها از حیث کیفیات دنیوی بود. به اعتقاد او، انسان‌ها بیشتر از آنچه شایسته احترام مساوی باشند درخور تحقیر مساوی‌اند. مطابق استدلال پوپر تصور زیبای برابری رؤیایی بیش نیست و آزادی مهم‌تر از برابری است؛ او می‌نویسد:

کوشش برای تحقق برابری، آزادی را به مخاطره می‌اندازد و در صورت فقدان آزادی حتی در میان دربندها هم برابری وجود نخواهد داشت (پوپر، ۱۳۸۰ ب: ۱۰۹).

بازخوانی نقادانه اندیشه‌های عصر روشنگری و مدرنیته نیز در این خصوص آگاهی‌هایی در اختیار ما قرار می‌دهد. ماکیاولی، یکی دیگر از منتقدان دموکراسی، معتقد بود که دموکراسی نظام بی‌ثباتی بوده و قادر به حفظ قدرت و حراست از دولت نیست (بشیریه، ۱۳۸۴: ۴۴۳).

ژان ژاک روسو از یک‌سو مبدع مدل خاصی از دموکراسی (توده‌ای) است و از سوی دیگر به دموکراسی عصر باستان می‌تازد و آن را شایسته خدایان و یا فرشتگان می‌داند. او می‌گوید: «هیچ‌وقت در دنیا حکومت دموکراسی به مفهوم واقعی آن وجود نداشته و نخواهد داشت، زیرا برخلاف نظم طبیعی است که اکثریت افراد بر ملت فرمانده‌اند و اقلیت فرمان‌برند. دیگر این‌که ممکن نیست مردم مملکت هر روز برای تمشیت امور کشور گرد هم آیند و اگر بخواهند برای این منظور کمیسیون‌هایی از طرف خود انتخاب کنند، طرز اداره امور عوض می‌شود» (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۲۸). ادموند برک، پدرمحافظة‌کاری، در تأملاتی در باب انقلاب فرانسه (۱۷۹۰)، دموکراسی را شرم‌آورترین نوع حکومت توصیف کرده است و استدلال می‌کند که هیچ معیاری را برتر از رأی و نظر توده‌ها نمی‌داند (بشیریه، ۱۳۸۴: ۴۴۳).

دموکراسی از تاخت و تازهای نیچه نیز در امان نمانده است. وی دموکراسی و تأکید آن بر برابری همگان را سلاح توده‌های گله‌صفت در برابر تضعیف اراده قدرت‌ابر مردان می‌داند و آن را شاخصه زن‌صفتی و ضعف اراده معرفی کرده است. به باور او، «دموکراسی یعنی سهل‌انگاری؛ در این‌جا همگان مانند هم می‌گردند، مردان زن می‌گردند و زنان مرد

می‌شوند» (دورانت، ۱۳۸۵: ۳۷۹). وی بارها و با شدت تمام هجمه خود را متوجه ایماژ برابری می‌سازد؛ به‌زعم نیچه برابری یکی از ابزارهای توده ضعیف‌النفس و سست‌نهاد است که با حقارت و خصومت‌شان شکوه انسانی را پایمال می‌کنند. نیچه پیدایش آرمان برابری را ابزار توده‌های گله‌صفت و ضعفای ناچیز برای مبارزه با واپسین انسان شایسته و والاتبار می‌داند (نیچه، ۱۳۸۶: ۲۷۵). به‌رغم سابقه‌داشتن چنین نظری در تاریخ اندیشه‌های فلسفی غرب، این ایده سربرآورده است که در تحلیل نهایی تمام نابرابری‌ها جنبه عارضی دارند و انسان‌ها ذاتاً برابرند. برای نابرابرخواندن ذاتی انسان‌ها باید بگوییم آنان بنابه طبیعت‌شان، به‌طور نابرابر انسان‌اند.

نخبه‌گرایانی نظیر پاره تو (۱۸۴۸-۱۹۲۳)، گائتانو موسکا (۱۸۵۷-۱۹۴۱) و میخلز (۱۸۷۶-۱۹۳۶) از جمله منتقدان دموکراسی بودند، آن‌ها عمدتاً بر این باور بودند که حکومت دموکراسی اصلاً ممکن نیست و لذا وهم و فریب ابلهانه‌ای بیش نمی‌تواند باشد؛ آن‌ها استدلال می‌کردند که قدرت سیاسی را همیشه اقلیتی ممتاز و نخبه به‌کار بسته‌اند. مثلاً موسکا در طبقه حاکم (۱۹۳۹) مدعی شده است که در تمامی جوامع، همواره «دو طبقه از مردم به چشم می‌خورند، طبقه‌ای [اقلیت] که فرمان می‌دهد و طبقه‌ای [اکثریت عوام] که فرمان می‌برد» (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

نگره فلاسفه یونان باستان و کلاسیک در ارتباط با حکومت‌ها عمدتاً متوجه طبقه‌ای بوده است که قدرت را به‌دست گرفته و آن را اعمال می‌کند. افلاطون طرفدار حکومت و فرمانروایی طبقه فلاسفه در مقابل «دموس» است و ارسطو نیز فرمانروایی طبقه متوسط را بیشتر از طبقه فلاسفه و یا طبقه تهیدست و فقیر «دموس» می‌پسندد. مارکس نیز از حاکمیت طبقه پرولتاریا در دموکراسی حقیقی بحث می‌کند. فهم آنان از طبقات و یا کسانی که بایستی فرمانروا باشند، مبتنی بر فلسفه معرفت‌شناسانه آن‌ها و همسو با منظومه فکری - فلسفی آنان است. تی بلوم در این باره آورده است: «واژه دموکراسی در عصر ارسطو به‌معنای حکومت طبقه بود، دموکراسی عموماً به‌معنای حکومت دموهای تهیدست و آزاد متولد شده بود» (بلوم، ۱۳۷۲: ۳۳۶).

مارکس و طرفداران ارتدکس او بر مبنای همین برداشت معرفت‌شناختی و فهم و خوانش طبقاتی انتقادات جدی و نظام‌مندی بر دموکراسی وارد ساخته‌اند. بنابه تحلیل طبقاتی مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا بر جای دیکتاتوری سرمایه‌داری تکیه می‌زند و تا زمان گذار جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی بر این مسند باقی می‌ماند. مارکس این دوره از

حاکمیت پرولتری را دموکراسی نامیده است. در ۱۸۴۸ در *مانیفست کمونیست* همین برداشت از دموکراسی را هدف قرار داده است: «نخستین گام در انقلاب کارگری ارتقای پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم برای پیروزی در نبرد دموکراسی است». بنابراین، نزد مارکس دموکراسی حاکمیت طبقاتی است، با این تفاوت که غایت چنین حاکمیتی، ایجاد جامعه‌ای کمونیستی بدون طبقه است (مک فرسون، ۱۳۸۲: ۵۶-۵۷).

به نظر گیدنز، نقد مارکس از دموکراسی بورژوایی اساساً دوسویه بوده است: ۱. دروغ‌پنداشتن دموکراسی عصر خویش؛ ۲. مزایای دموکراسی بورژوایی حتی اگر عمومیت هم پیدا کنند، هنوز در بهترین حالت خصلت جزئی خواهند داشت (گیدنز، ۱۳۸۷: ۱۰۵).

اکنون انتقاد مارکسیست‌های ارتدوکس متوجه تعارض درونی و جوهری میان نظام سرمایه‌داری و دموکراسی است. آنان استدلال می‌کنند که بین برابری سیاسی، که دموکراسی بورژوایی ادعا می‌کند، و نابرابری‌های اجتماعی، که اقتصاد سرمایه‌داری ناگزیر آن را در پی دارد، تعارض جوهری است (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۳۷).

در بین منتقدان، کسانی بوده‌اند که مشخصاً از برخی مفاهیم، مبانی، و آموزه‌های دموکراسی ایراد گرفته‌اند، اما الزاماً کلیت دموکراسی را منکر نشده‌اند، بلکه عناصر و مقولاتی را در دموکراسی برجسته و بازسازی کرده‌اند. ایمانوئل کانت همان‌گونه که حکومت‌های فردی و اشرافی را نقد می‌کند، حکومت دموکراسی را نیز به محک نقد می‌زند و به اعتقاد او پیچیده‌ترین و دشوارترین نوع حکومت به‌شمار می‌رود؛ وی با تأکید بر آزادی و خودمختاری فرد (و اقلیت) و اصل تفکیک قوا، اظهار می‌کند که دموکراسی فاقد تفکیک قوا و آزادی اقلیت عین استبداد است (محمودی، ۱۳۸۳: ۲۸۴).

هایدگر نیز خواستار بازنگری فلسفی در ماهیت دموکراسی بود. وی در موارد زیادی در زمینه خاستگاه و حقیقت دموکراسی، چون ایده بهتر رژیم سیاسی و مطلوب‌ترین جامعه سیاسی، را نشانه بلوغ تفکر سیاسی غرب ندانسته است همواره در بهترین بودن دموکراسی، به‌عنوان تنها امکان ایجاد جامعه و حکومت سیاسی مطلوب، تردید داشته است. هایدگر نه تنها در مورد امکان کارایی دموکراسی شک داشت، بلکه منکر قطعی ارزش آن، به‌منزله یگانه و بهترین ساختار سیاسی، بود. دموکراسی چنان‌که نیچه نیز گفته بود یکی از اشکال نهیلیسم (نیست‌انگاری) یعنی بی‌ارزش‌شدن و فراموشی برترین ارزش‌هاست. از نظر هایدگر، انتخاب دموکراسی، به‌عنوان بهترین مدل سیاسی از شناخت عالی و عمیق بشر، نشئت نگرفته است، بلکه نگرش غربی‌محور و اندیشه‌مدرن آن را تحمیل کرده است.

دریاد، شاگرد منتقد هایدگر، نیز با برساخت نظریه «دموکراسی در راه» درصدد نقد دموکراسی متعارف برآمده است و بر آن است که دموکراسی فاقد دوستی و برادری فضیلت‌مآبانه اساساً معیوب است.

به‌رغم انتقادات وارد بر دموکراسی، قریب به اتفاق فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی چپ و راست، دموکراسی را به‌مثابه آرمانی‌ترین شیوه حکومت پذیرفته و ماهیت و مبانی آن را با نظریات انضمامی از سایر حوزه‌ها ترکیب ساخته و از چشم‌اندازهای متفاوت و با تعبیر و تفاسیر متنوع در راستای ارتقا و تعمیق آن کوشیده‌اند.

گزاره معمای دموکراسی

غالب دموکراسی‌های معاصر غیرمستقیم نمایندگی و انتخابی‌اند. انتخاب نمایندگان در دموکراسی‌های باواسطه عموماً بر این اندیشه استوار است که آن‌ها به هر صورت نمایندگان منافع عمومی (و خیرمشترک) هستند. این ادعایی است که تقریباً همه فرمانروایان منتخب بدان تمسک می‌جویند. بدیهی است عقیده منافع عمومی در نظریه سیاسی نقش حیاتی دارد و به‌صورت «حکومت برای مردم» عنصر و پایه اصلی و آرمانی دموکراسی را به‌وجود می‌آورد، اما تمیز منافع خصوصی از منافع عمومی چگونه امکان‌پذیر است؟

اندرو هیوود در مقدمه نظریه سیاسی از تضاد میان این منافع به «معمای دموکراسی» تعبیر کرده است (هیوود، ۱۳۸۳: ۳۵۷). بدیهی است این تضاد می‌تواند به حوزه منافع فردی و عمومی و نیز منافع اقلیت و اکثریت تعمیم داده شود. فرد در ارتباط با دیگران و در شئون گوناگون حیات اجتماعی درگیر می‌شود. نکته درخور توجه در این مناسبات این است که مشکل میان دموکراسی به‌منزله تجمیع حقوق و آرای فرد با خودبنیادی فردی لیبرالیستی چه وضعیتی به خود می‌گیرد. این مشکلی است که در جست‌وجوی مکانیزمی برای حفظ توازن بین منافع فردی و منافع جمعی همواره وجود داشته است (قادری، ۱۳۸۵: ۲۸). به‌هرجهت، تنازع بین منافع خصوصی و منافع عمومی در دموکراسی‌ها و تلاش برای رفع آن همواره یکی از دغدغه‌های جدی انواع دموکراسی‌ها بوده است، و در این میان مدل‌هایی از دموکراسی درصدد حل و یا سازش میان این دو بوده‌اند، دموکراسی دولت رفاه یکی از این مدل‌هاست. گی ارمه (Guy Hermet) به‌درستی به این تباین و معمای دموکراسی توجه کرده است. وی می‌نویسد: «معضل آشتی و توافق میان کل و جزء، همواره یکی از دغدغه‌های اندیشه دموکراتیک بوده است» (ارمه، ۱۳۷۶: ۷۰). عموماً مشروعیت دموکراتیک

حاکمیت به میزان رضایت و خواست مردم از افرادی که در رأس قدرت‌اند بستگی دارد. بنابراین، حاکمیت از آن مردمی است که براساس برابری سیاسی حکومت می‌کنند. ارکان اساسی اصول دموکراتیک یعنی «تساوی» و «حاکمیت مردمی» معمولاً تعارض‌آمیز تلقی می‌شوند؛ «حقوق فرد» در مقابل «اراده مردم» (Wheatly, 2003: 2). فرایند آشتی میان آموزه‌ها و مبادی اصالت فردی با آموزه‌ها و مبانی جمعی معضلی است که وارد ماهیت دموکراسی شده است. این همان معمای است که دموکراسی پیوسته با آن دست به گریبان بوده است. کانت از این معما به عنوان تضاد در جامعه بشری یاد می‌کند و با زبان فلسفی آن را «حالت اجتماعی اجتماعی نشده انسان» می‌نامد. یعنی تمایل ورود به جامعه به علاوه مقاومت در مقابل این تمایل، برای درهم شکستن و منحل کردن جامعه (محمودی، ۱۳۸۳: ۱۰۵). یکی از نقاط موجبه دموکراسی ایجاد تعادل میان این منافع است. مطابق این دیدگاه یافتن مفردی برای پیوند و تلفیق اصالت فرد با الزامات زندگی جمعی انسان‌ها، موضوع مکاتبی نظیر لیبرالیسم، قرارداد اجتماعی، اصالت قانون بوده است.

ارتباط دموکراسی و اکثریت یکی از معضلات موجود در بحث مربوط به دموکراسی و آزادی است. الکسی دو توکویل، اندیشمند سده نوزدهم فرانسه، جامعه دموکراتیک را جامعه‌ای می‌داند که در آن تمایز میان مراتب اجتماعی از میان رفته و برابری کامل برقرار باشد؛ او به دموکراسی اعتقاد داشت و آن را گریزناپذیر می‌دانست، اما در عین حال از استبداد اکثریت بیمناک بود (قراگوزلو، ۱۳۸۵: ۳۸۳). نگاه لاک به دو پدیده اکثریت و اقلیت برخاسته از ذهنی معطوف به صیانت از نیازهای ضروری جامعه در قالب مطالبات اکثریت از یکسو، و حفظ حقوق و آزادی‌های فردی و اقلیت، از سوی دیگر، بود. لاک برای ایجاد چنین توازنی به اصول تساهل تکیه می‌زد و می‌کوشید ضمن قانونی جلوه‌دادن تصمیم اکثریت، قانون را به استخدام حمایت از حقوق و جان و مال افراد (اقلیت) درآورد.

جان لاک غایت حکومت دموکراسی پارلمانی را در پذیرش اصل تمکین به رأی اکثریت می‌داند و تأکید دارد نپذیرفتن رأی اکثریت یا به دیکتاتوری می‌رسد یا به هرج و مرج منجر می‌شود (میل، ۱۳۸۶: ۱۷). در تحلیل نهایی از اندیشه سیاسی لاک، مشروعیت سیاسی حکومت بازبسته رأی اکثریت است. استوارت میل در رساله جامع خود با عنوان «حکومت انتخابی»، با لاک هم‌داستان می‌شود که تحقق دموکراسی انتخابی (پارلمانی غیر مستقیم) جز از راه نافذبودن رأی اکثریت امکان‌پذیر نیست، لیکن آن را تنها شرط لازم می‌شمارد و نه کافی. به باور او، مجلس مقننه، در هیئت مهم‌ترین رکن دموکراسی، هنگامی اصالت دارد که

در آن هم اکثریت و هم اقلیت نمایندگان خود را داشته باشد (میل، ۱۳۸۶: ۱۵۸-۱۵۹). حاکمیت اکثریت در دموکراسی، دورنمای آن چیزی را ترسیم می‌کند که میل به پیروی از دوتوکویل آن را «استبداد اکثریت» می‌خواند، لذا بایستی مراقب این خطر دموکراسی بود. میل همچنین از خطر دیگر یاد می‌کند که او آن را استقلال فردی می‌خواند.

جرمی بنتهام، منافع اجتماعی را حاصل جمع جبری منافع اعضای متعدد و جامعه دانسته است. وی کسب حداکثر سعادت برای بیشترین شمار مردمان را دموکراسی خوانده است. لیکن اکثریت مردم هیچ‌گاه به معنی خود تمام مردم نیست. از طرفی، منافع خصوصی افراد و منافع اقلیت نیز به حساب نیامده است. جرمی بنتهام، جیمز میل، و جان استوارت میل، هر کدام به نوعی نگران پیامدهای برابردانستن منافع اکثریت با منافع عمومی بوده‌اند و توسل به اکثریت عددی را نقض حقوق و آزادی‌های فردی و اقلیت پنداشته‌اند، تا جایی که جان استوارت میل نگرانی خود را از «استبداد اکثریت بر اقلیت» ابراز داشته است. از طرفی، سوسیالیست‌ها با اصالت دادن به اجتماع، منافع عمومی را با منافع اجتماعی برابر دانسته‌اند؛ و در این راستا اصل تکثرگرایی را مطرح ساخته‌اند. آریلاستر می‌نویسد:

در جامعه‌ای متنوع، تبدیل وحدت نظر به قاعده یا الزام بر سر منافع عمومی، عملی نابخردانه است، این امر همان‌طور که جک لیولی (Jack Lively) بر آن صحنه گذاشته است، گروه‌های اقلیت یا حتی یک فرد نیز ممکن است مخالف اجرای تصمیم یا سیاستی شوند که در وضعیتی دیگر از حمایت خیره‌کننده‌ای برخوردار است (آریلاستر، ۱۳۸۵: ۱۰۲-۱۰۳).

در فلسفه اجتماعی و سیاسی انگلیسی (و امریکایی)، از لاک و هابز تا لیبرالیسم کلاسیک و فایده‌گرایی جان استوارت میل و جرمی بنتهام، فرد به شکلی سنتی از برتری آشکاری برخوردار است. اما در سنت آلمانی، از هگل تا مارکس، فرد به گونه‌ای طبیعی نمونه‌ای از یک ذهن جمعی و حتی استعلایی و تاریخ‌ساز تلقی می‌شود. در واقع، جامعه‌شناسی آلمانی رگه‌هایی قوی در تاریخ‌گرایی دارد، که در آغاز روان‌شناسی جمعی مردم برداشت می‌شد. بر این اساس، می‌توان مضمون معمای دموکراسی را حاصل تقابل و تباین میان این دو دیدگاه قلمداد کرد.

دموکراسی: دو سویه متناقض

برخی از صاحب‌نظران معنای «حکومت مردم بر خود» و یا «حکومت کردن مردم» را گرفتار کژدیسی و تناقض می‌دانند. از یک سو، «حکومت کردن» و از سوی دیگر «مردم»، دو بعد

متناقض این معادله هستند. کوهن از آن به باطل‌نمای (تناقض) «حکومت بر خود» نام می‌برد. وی در توضیح دو سویه متناقض دموکراسی اظهار می‌دارد که جزء مهمی از حکومت قدرت مسلط‌بودن است؛ به این معنا که حکومت قدرت مجبورساختن افراد زیرسلطه یا قدرت اقدام علیه آن‌ها را دارد. با این تعبیر، مردم نمی‌توانند خود فرمان برانند هرچند بخشی از مردم بر بخشی دیگر فرمان می‌رانند. وی به نقل از جان استوارت میل می‌نویسد: «اکنون دانسته شده است که عبارت‌هایی چون "حکومت مردم" و "قدرت خلق بر خودشان" وضع حقیقی مورد را بیان نمی‌کنند. مردمی که قدرت را اعمال می‌کنند همیشه همان مردمی نیستند که این قدرت بر آن‌ها اعمال می‌شود» (کوهن، ۱۳۷۳: ۲۲). بدیهی است که اکثریت مردم حکومت نمی‌کنند بلکه بر آن‌ها حکومت می‌شود. گلاستون با ظرافت این نکته را خاطر نشان می‌سازد که «آن تعداد از مردمی که بتوانند ملت نامیده شوند، هرگز به معنای دقیق کلمه، بر خود حکومت نکرده‌اند، بالاترین چیزی که در شرایط حیات انسانی دست‌یافتنی به نظر می‌رسد این است که ملت باید فرمانروایان خودش را برگزیند» (همان: ۲۳). مطابق ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز «اساس و منشأ قدرت حکومت» اراده مردم است (بیتهایم و بویل، ۱۳۸۴: ۱۲۲). روسو بدون قید و شرط اصل حاکمیت مردم را اعلام می‌دارد، و به دفاع از دموکراسی باز برای همگان می‌پردازد (ارمه، ۱۳۷۶: ۵۰).

پوپر نیز تصریح می‌کند که به لحاظ ریشه‌شناختی، دموکراسی به معنای «حکومت توسط مردم» یا «حاکمیت مردمی» است، که در تمایز با آریستوکراسی (aristocracy) و سلطنتی قرار می‌گیرد. اما به واقع «مردم» در هیچ‌جا حکومت نمی‌کنند. بلکه در حقیقت دولت‌ها هستند که حکومت می‌کنند (پوپر، ۱۳۸۰ الف: ۱۵۸).

گی‌ارمه نیز به نکاتی اشاره دارد که با ایستار شومپیتر همسو است. وی معتقد است، دموکراسی چهره ساختار نمادینی به خود گرفته است که در آن حاکمیتی انتزاعی در مجموع به مردم نسبت داده می‌شود و فرض بر این است که قدرت به نام و به سود آن‌ها اعمال می‌شود؛ لیکن به نظر او عملاً اعمال قدرت واقعی و مشخص در اختیار آنان نیست؛ بلکه به واقع در اختیار حاکمانی است که برگزیده‌اند (ارمه، ۱۳۷۶: ۲۱).

هگل، فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم آلمان، مفهوم اساسی دموکراسی، یعنی حاکمیت اراده مردم، را مورد انتقاد قرار می‌داد. به نظر او، مفهوم لیبرالی مردم، به‌عنوان مجموعه‌ای از افراد مجزا و مستقل، نادرست بود. چنین مفهومی انتزاعی است و نمی‌تواند اراده‌ای از خود داشته

باشد. کانت مفهوم جمهوری را از دموکراسی متمایز می‌سازد. برای او دموکراسی عبارت است از حاکمیت مستقیم مردم (بر خود) و زوده‌شدن تمایز میان نهاد تصمیم‌گیرنده قانون‌گذار و نهاد اجرایی. او این شکل از حاکمیت را منشأ شکل‌گیری استبداد می‌داند، زیرا نهاد قانون‌گذار می‌تواند به شکل دلخواهی هر تصمیمی را که عملاً خود اتخاذ کرده است، به مرحله اجرا بگذارد. کانت تنها راه جلوگیری از شکل‌گیری چنین وضعیتی را جدایی دو قوه مقننه و مجریه می‌داند. او همچون منتسکیو جدایی قوا از یکدیگر را امری ضروری می‌شمرد و تأکید می‌کند درحالی‌که اصلاً لازم نیست قوه مجریه انتخابی باشد، قوه مقننه می‌بایست منتخب آحاد مردم باشد. به‌هرحال، بنابه فرایافت کانت دو شرط دیگر نیز باید برآورده شود تا آنچه او اساس جمهوری می‌خواند عینیت یابد: اول، اصل آزادی همه اعضای جامعه بسان انسان؛ دوم اصل برابری حقوقی همه شهروندان (محمودیان، ۱۳۸۳: ۱۵).

جان استوارت میل با مرور فرایند تاریخی محدودسازی قدرت زمامداران و ارتقای حقوق فرمان‌برداران معتقد است که، با پیشرفت امور بشر زمانی فرا رسید که آدمیان دیگر این موضوع را به‌مثابه جبر طبیعی نمی‌پذیرفتند که حکمرانان آن‌ها یک قدرت مستقل‌اند که منافع‌شان در تضاد با منافع آن‌ها قرار دارد. به این نکته توجه یافتند که مقامات مختلف دولت باید خادمان یا نمایندگان آنان باشند و به میل خود آن‌ها را تغییر دهند ... یگانه راه این است ... که قدرت حکومت هیچ‌گاه ضد مصالح آنان استفاده نشود ... حکمرانان باید به‌طور مؤثر در برابر ملت مسئول باشند و ملت هر زمان که اراده کند آن‌ها را برکنار سازد. وی در ادامه می‌گوید: «... عبارت "حکومت بر خود"، حکومت بر هرکس به‌وسیله خودش نیست، بلکه حکومت بر هرکس به‌وسیله دیگران است. وانگهی اراده مردم در واقع به‌معنای اراده پرشمارترین یا فعال‌ترین بخش مردم است؛ یعنی اکثریت یا آن گروهی که موفق می‌شوند خود را به‌عنوان اکثریت بقبولانند» (لنکستر، ۱۳۷۶: ۱۵۱).

پوپر تعریف دموکراسی را به‌مثابه قدرت مردم ناقص و مردود می‌شمرد؛ چراکه به‌نظر وی مردم ممکن است با تهدید به عزل و برکناری در اعمال حکمرانان‌شان تأثیر بگذارند اما به هیچ مفهوم شخصی و عملی هرگز بر خود حکومت نمی‌کنند. بلکه مردم فقط با استفاده از نهادهایی باید حاکمان را عزل کنند (پوپر، ۱۳۸۰ الف: ۳۰۹). به این اعتبار، او تعریف دموکراسی در مضمون حکومت و زمامداری مردم را باطل می‌داند و اعتقاد دارد که نضج و اشاعه ایده حاکمیت مردم چیزی بیش از یک دروغ و تحمیق افکار عمومی نمی‌تواند باشد. کوهن با تمییز معنای «اداری» حکومت‌کردن از معنای «ارشادی» آن سعی دارد تا تناقض

موجود را برطرف سازد. اگر حکومت کردن به معنای برنامه‌ریزی یا طرح‌ریزی خط‌مشی سیاسی و جهت‌بخشیدن به افراد باشد، در واقع مردم بر خود حکومت می‌کنند. اگر معنای اداری حکومت کردن که مستلزم تسلط و قدرت اجبار است از معنای ارشادی آن تمییز داده شود و وظیفه ارشادی حکومت، به‌مثابه اصلی مهم درک شود، تناقض حکومت بر خود از میان می‌رود. در اصل، همه اعضای هر اجتماعی ممکن است در برقراری هدف‌هایی که مشترکاً خواستار آن‌هایند مشارکت کنند. هرگاه همه یا اکثریت مردم در این وظیفه شرکت کنند آن جامعه را می‌توان به‌درستی جامعه خودمدیر (self-governor) توصیف کرد (کوهن، ۱۳۷۳: ۲۵).

به نظر می‌رسد کوهن معنای تناقض را در حکومت کردن جست‌وجو می‌کند و در پی رفع تناقض حکومت بر خود است. لیکن مقوله «مردم با هم»، خود معضلی است که هنوز هم با ابهام فراوانی روبه‌روست. به این معنا که «مردم بر خود حکومت می‌کنند» یا «حکومت مردم بر خود» به چه معناست؟ با چه معیار و ملاکی می‌توان صدق این جمله را عیان ساخت؟ و اساساً چه تعریف و توضیحی از مردم در میان است؟ از این رو حکومت کردن مردم بر خود همچنان در پرده ابهام و در معرض تفاسیر چندگانه باقی می‌ماند.

دموکراسی و چالش جهانی شدن

جهانی شدن بیانگر تحولات سریع و شگرفی است که جهان از سه دهه پیش تاکنون با آن روبه‌رو بوده است. جهانی شدن از جمله مفاهیمی است که بسیار بدان پرداخته شده و غالباً مباحث بحث‌برانگیزی را دامن زده است به‌گونه‌ای که یکی از اصطلاحات مبهم و جنجال‌برانگیز در دو دهه پایانی قرن بیستم بوده که، به‌رغم استفاده و کاربرد فراوان آن، تعریفی نامشخص دارد؛ از این جهت، زعمای این حوزه در خصوص آن به تعریفی منسجم و مشترک نائل نشده‌اند و در این رابطه پراکندگی‌های گسترده‌ای وجود دارد. اگرچه بسیاری ریشه‌ای دیرینه برای جهانی شدن یا به‌عبارتی همان جهان‌شمولی تاریخی قائل‌اند، از دهه پایانی ۱۹۸۰ به بعد است که این پدیده استعمالی عام می‌یابد. به‌دنبال بحث دهکده کوچک جهانی مک لوهان، کارل یاسپرس اظهار داشته است که ما در آستانه تحول تاریخی بزرگی قرار گرفته‌ایم؛ دیگر آن‌جایی (outside) وجود ندارد. وی جهانی شدن را شکل‌گیری شبکه‌ای می‌داند که در چهارچوب آن اجتماعاتی که پیش از آن در کره خاکی دورافتاده و منزوی بودند بر پایه وابستگی متقابل و وحدت جهانی ادغام شوند (اصغری، ۱۳۸۲: ۱۱).

بسیاری از پژوهشگران و صاحب‌نظران این عرصه بر وابستگی و ارتباط متقابل در جهانی شدن تأکید دارند. گیلپین و کرزنر بر این باورند که جهانی شدن همان وابستگی متقابل است با مقداری شدت و وسعت بیشتر (سلیمی، ۱۳۸۵: ۳۲۵). برای همین، جهانی شدن به همه فرایندهایی که در آن مردم جهان به صورت یک جامعه جهانی همکاری می‌کنند گفته می‌شود. به بیان دیگر اصطلاح جهانی شدن برای اشاره به فرایندی است که روابط اجتماعی و وابستگی متقابل جهانی را تشدید و تقویت می‌کنند (گیدنز، ۱۳۸۶: ۷۵). گیدنز آن را «کنش از راه دور یا کنش بافاصله» (action to distance) تعریف می‌کند. چارلز ای. موریسون در این باره می‌نویسد:

جهانی شدن پدیده یکپارچه‌کننده‌ای است که جامعه جهانی را همانند بافت همگونی درمی‌آورد. این بافت یکپارچه از یک سو پدیده‌ای اقتصادی است ... و از سوی دیگر ماهیتی غیراقتصادی دارد که گسترش آراء، عقاید، هنجارها، و ارزش‌ها را شامل می‌شود (موریسون، ۱۳۸۲: ۹۸).

از این رو، در نظر اول جهانی شدن ممکن است با این تعریف اجمالی از دیوید هلد فهمیده شود: فرایند جهانی شدن از چهار چشم‌انداز فنی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی مورد مطالعه قرار گرفته است. آنچه در سپهر جهانی شدن مایه نگرانی است کم‌رنگ‌ساختن مرزهای ملی - سیاسی است که می‌تواند دموکراسی دولت - ملتی را با تنگنا روبه‌رو سازد. جهانی شدن مرزهای ملی را درنوردیده و روزبه‌روز در حال گسترش است. در این میان، دموکراسی به مثابه آرمانی‌ترین و بهترین شیوه حکومت‌کردن با چالش‌ها و تنگناهای ناشی از آن روبه‌رو خواهد بود. بدیهی است چگونگی تعامل دموکراسی با جهانی شدن و یا تبعات و عوارض سلبی (و حتی ایجابی) آن در متن اندیشه‌های سیاسی نوین قرار می‌گیرد. تأثیر جهانی شدن بر حاکمیت دولت‌ها از حیث بحث دموکراسی مورد توجه بوده است. اکنون که دموکراسی نیروی تخیل و خلاقیت همه خلق‌های جهان را برمی‌انگیزد و به امیدهای آنان الهام می‌بخشد چگونه می‌تواند با چالش‌های آتی از جمله فرایند جهانی شدن روبه‌رو گردد و با آن تعامل کند (کوهن، ۱۳۷۳: ۴۱۵). نظریه عمومی زوال و ضعف دولت ملی در عصر جهانی شدن به شیوه‌های گوناگون از سوی صاحب‌نظران بیان شده است. برخی از نویسندگان، جهانی شدن را تهدید بزرگی برای حدود صلاحیت دولت‌ها، صورت و شکل دولت ملی و استقلال و مشروعیت دولت‌ها در معنای جاف‌افتاده آن می‌دانند. بشیریه معتقد است که، برخلاف نظریه رایج در ادبیات فرایند جهانی شدن، ساختار دولت رفاهی در

دموکراسی‌ها تضعیف نشده است. بنابراین، دولت رفاهی نه فقط همچنان پشتوانه دموکراسی است بلکه دموکراسی نیز پشتوانه تداوم دولت رفاهی است (بشیریه، ۱۳۸۷: ۲۴۹). هابرماس قرائتی منفی از جهانی‌شدن ارائه می‌دهد لیکن استدلال می‌کند که این پدیده با تضعیف تمام ظرفیت‌های دولت - ملت، کل معنای آن را به‌مثابه یک الگوی سازمان سیاسی به چالش می‌کشد؛ جهانی‌شدن منادی ختم دوره سلطه جهانی دولت - ملت به‌مثابه الگوی اصلی سازمان سیاسی است (هابرماس، ۱۳۸۶: ۹). چنین خوانشی مبتنی بر رویکردی بدبینانه است. این نگرش مبین این است که فشارها و لوازم ناشی از روند جهانی‌شدن و رشد نیروها و پیامدهای ناشناخته بازار جهانی، رشد روزافزون دولت‌های رفاه کنونی و دستاوردهای دنیای متمدن سرمایه‌داری را با چالش نابودکردن روبه‌رو می‌سازد (مولر، ۱۳۸۴: ۲۸). کوهن معتقد است که «ایده دموکراسی جهانی» با توجه به مشکلات عظیمی که در راه تحقق آن وجود دارد، عموماً آرمانی غیرواقع‌بینانه تلقی می‌شود. به‌علاوه، تحقق دموکراسی جهانی ظاهراً چیزی است که امیدواری به آن تقریباً نامعقول می‌نماید و آن جداکردن تعصبات ملی و اقتدار ملی است. لذا احتمال برد بسیار کم است (کوهن، ۱۳۷۳: ۴۱۵). مطابق تحقیقات مولر، موج کنونی جهانی‌شدن برخلاف امواج پیشین با نام دموکراسی و دموکراتیزه‌کردن انجام می‌پذیرد. اما ارتباط دوسویه جهانی‌شدن و دموکراسی وجوه متعددی دارد. یکی از ابعاد مهم آن گسترش و صدور دموکراسی به کشورهای بیشتری بوده است (مولر، ۱۳۸۴: ۲۷).

فراشد تغییرات بنیادی و افول دولت - ملت‌ها مبنای مشروعیت حکومت را به چالش می‌کشد و لذا در عصر جهانی‌شدن باید موازین و مبادی‌ای وجود داشته باشند که از بحران مشروعیت عبور کند. به تعبیر کاستلز، دموکراسی به دلیل وابستگی‌اش به دولت - ملت‌ها دچار بحران شده است (کاستلز، ۱۳۸۵: ۴۱۲). به نظر کاپر، دموکراسی فراگیرترین اشکال مقبول برای توجیه رسمی حاکمیت سیاسی است. درحالی‌که خاص نظام‌هایی با ساختار دولت - ملتی هستند و بر محور دولت سازماندهی شده‌اند (Kuper, 2004: 76)، این قضیه بیانگر پیشبرد امر جهانی‌شدن با پیش‌فرض تحول در ساختار دولت - ملت‌ها، نه فروپاشی آن‌هاست. بارتلسون در مقاله «جهانی‌کردن جامعه دموکراتیک» ضمن برشماری تنگناها و مشکلات دموکراسی در عرصه جهانی‌شدن، از جمله بحران مشروعیت، نتیجه می‌گیرد که دموکراسی برای تعامل ایجابی با جهانی‌شدن و ایجاد گستره مشروعیت لازم است که در وهله نخست جهانی بشود و پس از آن است که دموکراسی توانایی بازیابی و ایجاد مدل

حکومتی مشروع و دموکراتیک در دیگر سطوح را خواهد داشت (Bartelson, 2008: 16). مطابق تحقیقات مولر، موج کنونی جهانی شدن برخلاف امواج پیشین با نام دموکراسی و دموکراتیزه کردن انجام می‌پذیرد. اما ارتباط دوسویه جهانی شدن و دموکراسی وجوه متعددی دارد. یکی از ابعاد مهم آن گسترش و صدور دموکراسی به کشورهای بیشتری بوده است (مولر، ۱۳۸۴: ۲۷).

هابرماس معتقد است که اگر قرار باشد فرایندهای دموکراتیک به‌منزلهٔ مبنایی برای مشروعیت پساملی قرار گیرد در این صورت نه ساختار دولت و نه ساز و کار بازار، بلکه فقط فرایندهای تصمیم‌سازی جمعی می‌تواند چنین شرایطی را فراهم کند. مطابق آرای هابرماس فقط حاکمیت عمومی کارآمد، یعنی حاکمیتی برآمده از شبکه‌های ارتباطی فراملی، گسترش حوزه‌های عمومی هم‌پیوند در سطح جهانی، و ... قادر است الگویی از مشروعیت عمومی ایجاد کند تا از این مجرا رژیم‌های سیاسی فراملی، منطقه‌ای یا جهانی امکان اتخاذ تصمیم‌های الزام‌آور و اجرای سیاست‌های اجتماعی ملزم‌کننده را داشته باشند (هابرماس، ۱۳۸۶: ۹).

دیوید هلد، در ضمن اذعان به ماندگاری دولت - ملت‌ها، همراه با آن به‌نفع لایه‌های حکومت برای رسیدگی به مسائل گسترده‌تر و جهانی‌تر استدلال می‌کند. هدف آن است که سیاست مسئولانه و پاسخگو در سطوح محلی و ملی در کنار مجامع نمایندگی و شورایی در نظام جهانی وسیع‌تر برقرار شود؛ به بیان دیگر، نظام سیاسی‌ای که متشکل از شهرها و کشورهای دموکراتیک و همچنین مناطق و شبکه‌های جهانی در چهارچوب عدالت جهانی فراگیر است. وی در این راستا از شهروند چندسطحی و دموکراسی چندلایه‌ای با عنوان دموکراسی جهان‌وطنی (cosmopolitan democracy) نام برده است (هلد و مک گرو، ۱۳۸۸: ۳۷۰). راه‌حل کاپر برای استقرار دموکراسی جهانی در الزامات جهانی شدن گسترش مبنایی و آموزه‌های دموکراسی به فراسوی دولت‌هاست. سازماندهی و نهادینه کردن حکومت با استفاده از رهیافت غیردولتی الگوی مطلوب او شمرده می‌شود. یکی از پیشنهادها وی بازنگری در ساختار دولت‌های کلاسیک و تلفیق و ترکیب جدیدی از حاکمیت مجدد دولت و بازیگران غیردولتی است (Kuper, 2004: 65). کوشش برخی کشورها برای گسترش همکاری منطقه‌ای و کنفدرالی، خود واکنشی به فرایند تضعیف حاکمیت ملی و تأثیرات جهانی شدن بر کارویژه‌های کلاسیک دولت‌ها بوده است.

دورنمای دموکراسی

اکثر کشورهای کنونی داعیه دموکراسی را مفروض حکومت خود گرفته‌اند. تقریباً اکثر کشورها و رهبران سیاسی آن‌ها، صرف‌نظر از نوع رژیم‌های سیاسی و یا دیدگاه‌های سیاسی، اقتصادی، مذهبی‌شان، مدعی دموکراسی‌اند. بسیاری از افراد، کم‌وبیش در همه جوامع، از همه طبقات اجتماعی و اقتصادی، و ادیان مختلف دموکراسی را نوع مطلوب حکومت می‌دانند؛ اما لیست «این نگره و جاذبه را بیشتر عاطفی می‌داند تا عقلی» (لیپست و دیگران، ۱۳۸۳: ۱-۱۱).

با وجود این، روند گذار به دموکراسی و نبرد در راه آن در سطح جهان و گسترش فزاینده موج سوم دموکراسی در اکثر جوامع از یک‌سو، و استقرار، تحکیم، و غنای مبانی و آموزه‌های آن در کشورهای دموکراتیک از سوی دیگر دموکراسی را با چشم‌انداز مثبتی روبه‌رو کرده است. لکن فراشد تحول معطوف به دموکراسی و ارتقا و پیشرفت آن همواره با چالش‌های ساختاری و هنجاری متعددی مواجهه بوده است. به‌نظر می‌رسد رویارویی با آن چالش‌ها و تطبیق غایت و آموزه‌هایش به تحول درونی دموکراسی‌ها منجر خواهد شد. بهبود شرایط مادی دموکراسی، ارتقای سطح زندگی دموکراسی‌ها و مردم و رفع نابرابری فاحش اقتصادی و کاهش فاصله طبقاتی، مطالبات رو به تزاید مردم و چگونگی تعامل با پدیده‌های نوینی مانند جهانی‌شدن و بنیادگرایی مذهبی، صلح پایدار و بسط و تحول کارویژه‌های رفاهی حکومت افق دورنمایی است که دموکراسی‌ها فراروی بسط و تحول خود دارند.

بدیهی است در مسیر رشد و بالندگی گفتمان دموکراسی موانع و معضلاتی سربرمی‌آورند که دموکراسی‌ها ناچار از رویارویی با آن‌ها هستند. یکی از چالش‌های جدی در چشم‌انداز دموکراسی، پدیده جهانی‌شدن است؛ آموختار (doctrine) اندیشمندان در عصر جهانی‌شدن اهمیت ویژه‌ای دارد. چهره ژانوسی این پدیده از یک طرف منجر به فعال‌سازی و به‌متن آوردن فرهنگ‌ها و مطالبات اقلیت‌هاست و از طرفی فراسوی مرزهای سیاسی موجود در سطوح جهانی ارتباطات سریع و وسیع را دامن می‌زند و بدین وسیله مرزها را درمی‌نوردد. لذا تدابیر لازم برای تطبیق و یا تعبیه مکانیزم‌های کارکردی ضروری است. بی‌گمان چالش جهانی‌شدن برای دموکراسی بسیار جدی است، برای همین، این مسئله مورد توجه متفکران و اندیشمندان قرار گرفته است.

نتیجه‌گیری

دموکراسی، صرف‌نظر از مبانی فلسفی - سیاسی آن، مفهومی بنیادی است که نظیر بسیاری از

مفاهیم دیگر علوم انسانی دستخوش تفاسیر متفاوت و آشفتگی مفهومی شده است. این مسئله به علت ماهیت دشوار این مفاهیم نیست بلکه اساساً در حوزه اندیشه‌های سیاسی و علوم اجتماعی رسیدن به حقیقت و خوانشی یقینی ناممکن است. از این رو، ناچار از پذیرش احتمالی، یا به تعبیر پوپر، موقتی نظریه‌ها و تعاریف هستیم. بی‌گمان ناکامی متفکران سیاسی در راه رسیدن به توافق در طول ۲۵۰۰ سال تفکر مؤید این امر است. با وجود این، دموکراسی، به مثابه شیوه‌ای برای حکومت‌کردن و تحقق خواست و منافع عمومی مردم از دیرباز مطرح بوده است. عموماً دموکراسی در چشم‌انداز متعارف آن در معنای «حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش» فهمیده می‌شود.

نظام دموکراسی در ماهیت خود از یکسو، با سویه‌های متناقض و معماگونه‌ای روبه‌روست و از سوی دیگر در فراگرد تکامل روزافزون خود، همواره با چالش‌های جدی، از جمله جهانی‌شدن مواجه شده است. دموکراسی در گستره جهانی شدن ناچار از تطبیق خود با گسترش گرایش‌ها و الزامات پساملی در گستره جهانی شدن است. بحران‌های متعدد جهانی و زوال تدریجی رنگ‌مایه دولت-ملت‌ها بیانگر ضرورت طرح و بسط نگره دموکراسی جهانی است. به‌طور کلی، موازین و آموزه‌های مورد ادعای دموکراسی، مانند آزادی، برابری، تحکیم جایگاه افراد و مردم بر سرنوشت خویش، دورنمای درخشان و مطبوعی از آن نزد متفکران گسترانده است که به مثابه مهم‌ترین و منطقی‌ترین شیوه حکومت‌کردن و فراهم‌ساختن زمینه‌های حاکمیت مردم بر خودشان شایسته امعان نظر است. این امر مانع از آن نشده است که اندیشمندان معتابیهی مبانی و داعیه‌های دموکراسی را به چالش نگیرند. در این میان، افلاطون سردمدار منتقدان دموکراسی به‌شمار می‌رود؛ به‌گونه‌ای که غالب بررسی‌های انتقادی در باب دموکراسی به‌نوعی بازتولید آرای وی بوده است. شایان توجه‌ترین نقد وارد بر دموکراسی مسلط‌ساختن توده و دموس نابرابر و جاهل بر حکومت بوده است؛ به‌واقع اعطای حق تصمیم‌گیری به عامه، در مسائل سیاسی و حاکمیت، و بنابراین ناکارآمدی آنان سبب هجو دموکراسی شده است. هرچند دموکراسی یکی از کهن‌ترین اشکال حکومت در اندیشه‌های سیاسی به‌شمار می‌رود که هنوز هم در کانون توجه و مناقشه و کنکاش است، ابهام و پیچیدگی گفتمان دموکراسی و مؤلفه‌ها و مفاهیم نظری آن، راه را بر نظریه‌پردازان گوناگونی گشوده است که هرکدام متناسب با زمان و براساس خاستگاه فلسفی و خوانش معرفت‌شناسانه خاص خود نگرشی تازه را مطرح ساخته‌اند. حکومت مبتنی بر آموزه‌های دموکراتیک و رسالت و شأن دموکراسی در دنیای

امروز بر کسی پوشیده نیست. از این جهت دموکراسی به‌مثابه معقول‌ترین گونه حاکمیت سیاسی همچنان در کانون اندیشه‌ورزی‌های متفکران و حامیان آزادی باقی خواهد ماند.

منابع

- ارسطو (۱۳۸۶). سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: علمی و فرهنگی.
- ارمه، گی (۱۳۷۶). فرهنگ و دموکراسی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس، یونسکو.
- اصغری، محمود (۱۳۸۲). «نگاهی به چیستی پدیده جهانی شدن»، اندیشه حوزه، س ۸، ش ۶.
- افلاطون (۱۳۸۶). جمهور، ترجمه فواد روحانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- اوجالان، عبدالله (۱۳۸۳). از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک: دفاعیه عبدالله اوجالان در دادگاه حقوق بشر اروپا، ترجمه رحیم بیگزاده، تهران: پیام امروز.
- آریلاستر، آنتونی (۱۳۸۵). دموکراسی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آشتیان.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۴). آموزش دانش سیاسی، تهران: نگاه معاصر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). گذار به مردم سالاری، تهران: نگاه معاصر.
- بلوم، ویلیام تی (۱۳۷۲). تاریخ نظریه‌های سیاسی، ترجمه احمد تدین، بی‌جا: بی‌نا.
- بوشه، راجر (۱۳۸۵). نظریه‌های جباریت: از افلاطون تا آرنست، ترجمه فریدون مجلسی، تهران: مروارید.
- بیتهام، دیوید و کوین بویل (۱۳۸۴). دموکراسی چیست؟، ترجمه شهرام تبریزی، تهران: ققنوس، یونسکو.
- پازارگاد، بهاء‌الدین (۱۳۵۹). تاریخ فلسفه سیاسی، تهران: گلشن.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۸۰ الف). جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۸۰ ب). جست‌وجوی همچنان باقی، ترجمه سیامک عاقلی، تهران: گفتار.
- جونز، و. ت (۱۳۷۶). خداوندان اندیشه سیاسی، ماکیاول، بلدن، هابز، لاک، ج ۲، قسمت ۱، ترجمه علی رامین، تهران: امیرکبیر.
- جیکوبز، لزل (۱۳۸۶). درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین: نگرش دموکراتیک به سیاست، ترجمه مرتضی جیریایی، تهران: نشر نی.
- دورانت، ویل (۱۳۸۵). تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، تهران: علمی و فرهنگی.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۵). نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن، تهران: سمت.
- سینزود، الن میک (۱۳۸۶). دموکراسی در برابر سرمایه داری: تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: بازتاب‌نگار.
- عبدالکریمی، بیژن (۱۳۸۷). تفکر و سیاست، تهران: علمی و فرهنگی.
- فاستر، مایکل ب. (۱۳۶۱). خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران: امیرکبیر.
- قادری، حاتم (۱۳۸۵). اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، تهران: سمت.
- قراگوزلو، محمد (۱۳۸۵). فکر دموکراسی سیاسی، تهران: آگاه.

- کاستلز، مانوئل (۱۳۸۵). *عصر اطلاعات: پایان هزاره*، ترجمه احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.
- کوهن، کارل (۱۳۷۳). *دموکراسی*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: خوارزمی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۶). *سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۷). *فراسوی چپ و راست*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی و فرهنگی.
- لنکستر، لین (۱۳۷۶). *خداوندان اندیشه سیاسی*، هگل، آگوست کنت، جان استوارت میل، ترجمه علی رامین، ج ۳، قسمت ۱، تهران: امیرکبیر.
- لیپست، سیمور مارتین و دیگران (۱۳۸۳). *دائرةالمعارف دموکراسی*، زیر نظر کامران فانی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- لیدمان، سون اریک (۱۳۸۶). *تاریخ عقاید سیاسی: از افلاطون تا هابرماس*، ترجمه سعید مقدم، تهران: اختران.
- ماهپایم، کارل (۱۳۸۵). *دموکراتیک‌شدن فرهنگ*، ترجمه پرویز جلالی، تهران: نشر نی.
- محمودی، علی (۱۳۸۳). *فلسفه سیاسی کانت*، تهران: نگاه معاصر.
- محمودیان، محمدرفیع (۱۳۸۳). «مفهوم جمهوری»، *ماهنامه نامه*، ش ۳۵.
- مک فرسون، سی. بی. (۱۳۸۲). *سه چهره دموکراسی*، ترجمه مجید مددی، تهران: نشر دیگر.
- مکنزی، یان و دیگران (۱۳۷۵). *مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی*، ترجمه م. قاند، تهران: نشر مرکز.
- موریسون، چارلز، ای. (۱۳۸۲). «آسیب‌شناسی جهانی شدن»، ترجمه سبحانی و دیگران، *نگاه حوزه*، ش ۹۸-۹۹.
- مولر، کلاوس (۱۳۸۴). *حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی شده: در دوران جهانی شدن*، ترجمه لطفعلی سمینو، تهران: اختران.
- میل، جان استوارت (۱۳۸۶). *حکومت انتخابی*، ترجمه علی رامین، تهران: نشر نی.
- نیچه، فریدریش (۱۳۸۶). *اراده قدرت*، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۶). *جهانی‌شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی*، ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۰). *موج سوم دموکراسی*، ترجمه احمد شهسا، تهران: روزنه.
- هلد، دیوید (۱۳۶۹). *مالهای دموکراسی*، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات مطالعاتی زنان.
- هلد، دیوید و آنتونی مک گرو (۱۳۸۸). *نظریه‌های جهانی شدن*، ترجمه مسعود کرباسیان، تهران: نشر چشمه.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۳). *مقدمه نظریه سیاسی*، عبدالرحمان عالم، تهران: قومس.

Bartelson, Jens (2008). "Globalizing The Democratic Community", *Ethics & Global Politics*, Vol. 1, No. 4.

Diamond, Larry (1996). *Political Culture and Democracy in Developing Countries*, Boulder. Lynn Reiner.

Kuper, Andrew (2004). *Democracy Beyond Borders: Justice and Representation Global Institution*, Oxford: Oxford University Press.

Wheatly, Steven (2003). "Deliberative Democracy and Minorities", *EJIL*, Vol. 14, No. 3.